

گفتگو با فرزانه طاهری؛ 'ما هنر زندگی کردن داشتیم'

الهه خسروی یگانه
روزنامه نگار



فرزانه طاهری

همیشه، وقتی از کنار ساختمان های سر به فلک کشیده شهرک اکباتان می گذرم به یاد زندگی کوچکی می افتم که در یکی از این آپارتمان ها با حضور هوشنگ گلشیری جریان داشت.

با این همه این مصاحبه را باید با نام فرزانه طاهری آغاز کرد. زنی که به گفته خودش تمام عمر سعی کرد زیر سایه نام شوهرش قرار نگیرد و شخصیت مستقلی داشته باشد.

روایت داستان زندگی مشترکی که تا به ساحل امن رسید، مرگ گلشیری آن را پایان داد و این حسرتی است که به خوبی می توان آن را در نگاه و زیر و بم صدای فرزانه طاهری حس کرد.

این گفتگو، مصاحبه ای است به بهانه سالمرگ هوشنگ گلشیری. اما نه چندان درباره او. درباره فرزانه طاهری که با کسی به نام هوشنگ گلشیری زندگی می کرد. زندگی مشترکی که اگر چه کوتاه بود "اما یگانه بود و هیچ کم نداشت"

راستش شروع کردن این مصاحبه کمی دشوار است. تعریف یک زندگی خاص از نگاه شما، آن هم زندگی با کسی مثل هوشنگ گلشیری کار سختی است. اینطور نیست؟

خب، می دانید یک بخشی از این زندگی مثل هر زندگی دیگری است. مثل همه آدمهایی که در کنار هم زندگی می کنند و درگیر مسائل روزمره اند. اما در مورد بخش دیگر زندگی که وجه ادبی یا روشنفکرانه آن می شود، باید بگویم من هم آدم منفعلی نبودم. یعنی یک هدفی داشتم و ادعاهایی.

این وضعیت شاید در زندگی برخی دیگر از خانم هایی که همسران اهالی قلم یا اصولا روشنفکران هستند وجود نداشته باشد. اینکه همسر آن فرد به عنوان یک شخصیت مستقل فرهنگی حضور داشته باشد و اجازه ندهد که زیر سایه نام شوهرش شکل بگیرد.

اما در مورد آن تعریف... یک بخشی از زندگی ما را همان اختلافات زن و شوهری تشکیل می داد که البته فشارهای شدید مالی و امنیتی روی آن خیلی تاثیرگذار بود. در واقع زندگی ما از این بعد با زندگی های دیگر خیلی فرق می کرد. گاهی اوقات همه درها به روی ما بسته می شد و این خیلی بد بود.

زندگی من یک جنبه دیگر هم داشت و آن فشار افکار عمومی بود. آدمهایی که می

گفتند یا انتظار داشتند که من کار ترجمه را کنار بگذارم و همه زندگی ام را وقف "استاد" کنم و کمر به خدمتش ببندم ولی می دانید واقعیت این است که گلشیری هم چنین زنی نمی خواست. اگر من اینطوری بودم شاید گلشیری این کسی که شد، نمی شد.

بخشی از نگاه گلشیری به زن و شخصیت های زن داستان هایش به واسطه زندگی با من شکل گرفت. شما خیلی راحت می توانید زنی را که در "بره گمشده راعی" حضور دارد با این داستان های آخری اش مثل "نیروانای من" و ... مقایسه کنید تا ببینید اینها چقدر با هم دیگر فرق کرده اند. البته خب مسلم است که این تاثیرگذاری و

تاثیرپذیری دو جانبه بود. یعنی من هم به واسطه گلشیری و همسر او بودن وارد یک جهان فرهنگی شدم. او کسی بود که به وسعت دانش من خیلی کمک کرد. رشدی که من در زندگی ام کردم مدیون حضور او بود.

و یک ویژگی که فکر می کنم در زندگی ما خیلی خاص بود این بود که بعد از گذراندن تب و تاب های اولیه ما دو نفر توانستیم بایستیم و همدیگر را دوباره کشف کنیم. این اتفاقی است که در خیلی از زندگی ها نمی افتد یا اگر افتاد خیلی نادر است. می دانید از زیر سایه سنگین یک اسم بیرون آمدن جنگیدن می خواهد.

معمولا زنان آدمهای مطرح در هر حوزه ای چه ادبیات چه سینما و چه تئاتر، دیده نمی شوند. بخشی از این دیده نشدن تقصیر آدمهایی است که نمی خواهند ببینند و بخشی از آن هم ناشی از عادت مردها می شود. مردهایی که خیلی دلشان نمی خواهد نشان دیده شود. اما اگر ته مانده ای از این عقاید در گلشیری بود با کوشش های من برطرف شد. چون می دانید که او در یک خانواده کاملا سنتی بزرگ شده بود و ته مانده آن نگاه سنتی به زن بهرحال در ذهنش بود ولی خب، هر دو تغییر کردیم. او از باورهای سنتی خودش فاصله گرفت و من از خامی ها و ناپختگی های خودم.

پیش از این که به مرحله ازدواج با او برسید اصلا به ازدواج فکر می کردید؟ معیارهایی برای مشخص کردن مرد آینده در ذهن تان داشتید یا صرف نام گلشیری باعث شد دست به انتخاب بزنید؟

نه، من هیچ معیاری از مرد مطلوب برای ازدواج در ذهنم نداشتم چون اصلا به ازدواج فکر نمی کردم. زمانی که من با گلشیری آشنا شدم فقط ۱۹ سالم بود و او چهل ساله. تا پیش از آن برایم فقط یک نام بود. کسی که بعضی از کارهایش را خوانده بودم و البته فیلم "شازده احتجاب" را هم دیده بودم.

اما در شب های شعر کانون نویسندگان وقتی سخنرانی اش را شنیدم به نظرم درخشان ترین سخنرانی در آن طول آن ده شب آمد. چون در فضایی مثل فضای سال ۵۶ گلشیری اصلا قصد تهییج مخاطبانش را نداشت و مثل همیشه به شعور مخاطبش احترام می گذاشت. در ضمن دانشی که در آن سخنرانی بود برایم خیلی ارزشمند بود. چرا که در طی همان سخنرانی کلی به معلومات من اضافه شد و این چیز کمی نبود.

بعد از آن شب سراغ کتابهایش رفتم و همه را خواندم. رفته رفته با هم بیشتر آشنا شدیم و یک رابطه مستمر بین مان شکل گرفت ولی در طول این رابطه هم هیچ وقت به ازدواج فکر نکردم. بعد از دو سال گلشیری به من پیشنهاد ازدواج داد و من فقط به این خاطر پیشنهادش را قبول کردم چون ازدواج را تنها راهکاری می دانستم که به واسطه اش می توانستم بیشتر کنارش باشم.

” زندگی من یک جنبه دیگر هم داشت و آن فشار افکار عمومی بود. آدمهایی که می گفتند یا انتظار داشتند که من کار ترجمه را کنار بگذارم و همه زندگی ام را وقف "استاد" کنم و کمر به خدمتش ببندم

“

” معمولا زنان آدمهای مطرح در هر حوزه ای چه ادبیات چه سینما و چه تئاتر، دیده نمی شوند. بخشی از این دیده نشدن تقصیر آدمهایی است که نمی خواهند ببینند و بخشی از آن هم ناشی از عادت مردها می شود

“

این ازدواج برای من یک چالش بزرگ بود، ولی خب من اصولاً آدم لجبازی هستم و از دست آوردن ناممکن‌ها همیشه لذت برده‌ام. می‌دانید مهم این است که من یک جورهایی با او بزرگ شدم و رشد کردم و او هم یک سری مواضع را به من تسلیم کرد. من خیلی جوان بودم که در کوران زندگی قرار گرفتم. در واقع به جریان شدید یک رودخانه با صخره‌های عظیم پرت شدم ولی خوشحالم که این اتفاق برایم افتاد چون فکر می‌کنم که توقع اشتباهی نداشتم. همان چیزی بود که می‌خواستیم. گلشیری "معصوم پنجم" را در همان سال‌ها و در حضور من پاکت‌نویس کرد چون من به هیچ وجه مزاحم نوشتن‌اش نمی‌شدم. در واقع با اینکه خیلی جوان بودم ولی بعد از وارد شدن به زندگی مشترک انتظار توجه بیش از حد به خودم را نداشتم و با لحظات نوشتن او به خوبی کنار می‌آمدم.



نویسنده بودن زنده یاد گلشیری مزاحم ایفای نقش پدر یا همسر را بازی کردن در زندگی شخصی نمی‌شد؟ می‌توانست این‌ها را از هم جدا کند یا شما به تنهایی باید بار همه چیز را به دوش می‌کشیدید؟

ظرف‌های خانه ما را همیشه گلشیری می‌شست. این آخری که یک کم دست مان به دهن مان می‌رسید به من می‌گفت که یک ماشین ظرفشویی بخریم ولی من قبول نمی‌کردم و همیشه می‌گفتم هر وقت ماشین‌آشپزی اختراع شد و ما خریدیم ماشین ظرفشویی هم می‌خریم.

البته مثل همه مردها نبود. مثلاً یکبار فرستادمش تا طالبی بخرد، بعد از چند دقیقه برگشت و گفت: "فرزانه مسخره نکن ولی طالبی کدام است؟ درازها یا گردها؟" یا اولین بار که قبض آب و برق را دادم که برود بانک و پرداخت کند ازم پرسید باید فیش هم پر کنم؟ یک جورهایی حواس پرت بود، بخصوص وقتی می‌خواست داستانی بنویسد ذهنش به شدت درگیر می‌شد و حواسش به هیچ چیز دیگری نبود.

اگر هم ظرف می‌شست بخاطر این بود که می‌توانست تمرکز کند. روی هم رفته در جواب سؤال شما باید بگویم بله، بخش زیادی از زندگی به دوش من بود ولی راستش حالا که فکر می‌کنم واقعا افسوس می‌خورم، چون این اواخر به دلیل جایزه‌ای که در آلمان گرفت و انتشار کتاب‌هایش در کشورهای مختلف یک مقداری از نظر مالی احساس امنیت بیشتری می‌کردیم و این باعث شد که خیلی از نظر روحی آسوده‌تر شویم. یادم هست بعد از اینکه کمی اوضاع مالی مان سر و سامان گرفت اولین چیزی که به من گفت این بود که حالا دیگر بنشین و برای دل خودت ترجمه کن. همان کاری را بکن که فقط از تو بر می‌آید. هر چند با رفتن‌اش دوباره برگشتیم سر خانه اول و من باز هم مجبورم همان کار گل را انجام دهم.

” ظرف‌های خانه ما را همیشه گلشیری می‌شست. این آخری که یک کم دست مان به دهن مان می‌رسید به من می‌گفت که یک ماشین ظرفشویی بخریم ولی من قبول نمی‌کردم و همیشه می‌گفتم هر وقت ماشین‌آشپزی اختراع شد و ما خریدیم ماشین ظرفشویی هم می‌خریم.“

با بچه‌ها عالی بازی می‌کرد. بازی‌هایی که در شکوفا شدن خلاقیت‌شان خیلی نقش داشت. مثلاً یک کفتر می‌گرفت و می‌آورد خانه و برایش با سب و چوب و طناب یک تله‌قلابی درست می‌کرد و بچه‌ها کلی سرگرم می‌شدند. یا مثلاً یادم هست با کالسکه‌ای که خراب هم بود و همیشه پیچش در می‌رفت به مهد کودک می‌رفت تا بچه‌ها را بیاورد. همیشه هم

یک آچار توی جیبش بود تا هر وقت کالسکه خراب شد پیچ‌کدایی را درست کند. در راه بازگشت یک برگ را می‌انداخت توی جوی آب و با بچه‌ها دنبال آن می‌دویدند تا ببینند به کجا می‌رسد.

بخاطر همین هم بچه‌های خودمان و هم بچه‌های اطرافیانمان هوشنگ را خیلی دوست داشتند. در کل می‌توانم بگویم گلشیری هیچ شباهتی با تصویری که از روشنفکران

مرد همسلس در افکار عمومی هست نداشت. در کارهای خانه خیلی کمک می کرد و البته من هم اصلا لاف نمی زدم که وقت هایی که ذهنش درگیر نوشتن بود خیلی درک اش می کردم.

نگاهی که از بیرون به شما به عنوان همسر گلشیری می شد چقدر در زندگی شخصی خود شما تاثیر داشت؟ این نگاه به شما کمک می کرد یا بازدارنده بود؟

برایم بیشتر بازدارنده بود. من هیچ وقت از همسر گلشیری بودن خرج نکردم. سال ۶۲ که به مرکز نشر دانشگاهی آمدم کاری کردم که تا سال ها کسی نمی دانست من همسر گلشیری ام. اینجوری احساس رهایی می کردم. من اصولا آدم تخیسی هستم و او از این خصوصیت من خیلی لذت می برد. اما نمی دانم این تخیس بودن در نگاه دیگران چه معنایی می گرفت. به خاطر همین نگاه ها بود که گاهی اوقات مجبور می شدم از خودم فاصله بگیرم و خودم را کنترل کنم.

راستش را بخواهید من از همسر گلشیری بودن در اجتماع بهره خاصی نبردم چون خودم نمی خواستم. تمام تلاشم را کردم که با کار خودم مطرح باشم، معاشرت هایم را خودم انتخاب کنم و با آدمهایی نشست و برخاست کنم که برایشان فرقی نکند من همسر چه کسی هستم و به عنوان یک آدم مستقل به من نگاه کنند. همیشه اگر جایی سخنرانی داشتم اجازه نمی دادم که او هم در آن جلسه شرکت داشته باشد چون اصلا دلم نمی خواست در ردیف اول شوهرم نشسته باشد. هیچ وقت به این که زن کسی به نام هوشنگ گلشیری هستم نبالیدم ولی از این که با او زندگی کردم همیشه سرفراز هستم، چون او واقعا آدم بزرگی بود.

راستش شما کمی مرا متعجب کردید. این فاصله گیری تان از نقش یک زن فداکار و تاثیرگذار در زندگی یک شخصیت مهم برایم جالب است.

می دانید من خیلی از زن های روشنفکران را دیده ام که آدمهای بسیار تلخی اند. من همیشه با مفهوم فداکاری مشکل داشتم و این را همان روز اول هم به گلشیری گفتم. گفتم که از من انتظار فداکاری نداشته باشد چون بنظرم فداکاری یعنی اینکه طرف از یک چیز ارزشمند بگذرد و در نتیجه این گذشت یک نوع طلبکاری درش به وجود می آورد که نمی گذارد آدم زندگی اش را بکند.

من آدمهای تلخ زیادی را دیدم که اصلا تحمل یک حرف روشنفکرانه را نداشتند چون سالها فقط شنونده این حرف ها بوده اند بدون اینکه در جریان باشند. من فکر می کنم آن ارضای ذهنی که یک مرد از زنی می گیرد که به حقوق خودش واقف است بسیار ثمربخش تر است تا اینکه او با زنی طرف باشد که فقط نقش یک کلفت را در خانه بازی کند.

گلشیری اگر چه تا این اواخر یک چیزهایی را نتوانست بپذیرد ولی همیشه می گفت خیلی از مردهای روشنفکر ما زنهایی را می گیرند که فقط به درد اتاق خواب و مطبخ می خورند و بعد استمنای روشنفکری شان را با زن های روشنفکر دیگری می کنند که خارج از چارچوب زندگی خانوادگی اند. او خود کاملا به این ارزش زندگی مان واقف بود که من می توانم کاملا با او همپایی کنم و شاید بخاطر همین همیشه نسبت به دوستان قدیمی اش این دید انتقادی را داشت.

فکر می کنم این انتقاد در داستان "بخدا من فاحشه نیستم" به خوبی نمود پیدا کرده است.

بله، در آن داستان و باقی داستان هایش اصلا به آن روشنفکر طبقه متوسطی که می سازد انتقاد دارد و این به نظر من هوشیاری او را می رساند.

حالا بعد از مرگ گلشیری، همسر او بودن برای شما چه معنایی پیدا کرده است؟

وضعیت من خیلی فرق می کند. بعد از مرگ هر همسری چیزهایی است که در سوگ و داغ ابدی فرو می رود. سوگ همسر داشتن قاعدتا غم بزرگ و تلخی است اما سوگ

گلشیری داشتن چیز دیگری است. او همه جای زندگی روزمره من هست. کتاب را باز می‌کنم، دست خطش را می‌بینم که حاشیه نویسی کرده، از فلان خیابان رد می‌شوم به یاد فلان داستان اش می‌افتم و ... چون من با او تجربه‌های متفاوت تری داشتم.

” من اصلا آدم بازی کردن نقش یک زن بیوه ادبی نیستم. حتی نمی‌خواهم در مورد اندوه و حسرت زیاد صحبت کنم اما این تلاشی که بعضی آدمها برای مقدس کردن من می‌کنند به نظر من هدف غیر مقدسی است هر چند من سعی می‌کنم اهمیت ندهم و رهایی خودم را حفظ کنم ولی خب نگاه‌ها متفاوت است. انگار که تو مثلا الان ناموس ادیبانی! و همه انتظار دارند نقش زن شهید را بازی کنی. در صورتیکه این درست نیست.“

یک زن و شوهر عادی ممکن است مثلا خاطره‌هایی عادی از فلان مغازه یا خیابان داشته باشند ولی برای من جلسات کانون نویسندگان هر بار تداعی کننده خاطراتی است که هر کدامش به تنهایی برای یک عمر کافی است. یا باران برای من فقط این معنای عاشقانه و رمانتیکی را که برای دیگران دارد ندارد. یا حتی حمله آمریکا به افغانستان برای من بدون حضور گلشیری معنی دیگری دارد.

این بخش درونی ماجراست اما بخش بیرونی آن نگاهی است که در جامعه ما به یک زن بیوه می‌شود. به بیوه گلشیری. اینجاست که تو مدام ارزیابی می‌شوی. من اصلا آدم بازی کردن نقش یک زن بیوه ادبی نیستم. حتی نمی‌خواهم در مورد اندوه و حسرت زیاد صحبت کنم اما این تلاشی که بعضی آدمها برای مقدس کردن من می‌کنند به نظر من هدف غیر مقدسی است هر چند من سعی می‌کنم اهمیت ندهم و رهایی خودم را حفظ کنم ولی خب نگاه‌ها متفاوت است. انگار که تو مثلا الان ناموس ادیبانی! و همه انتظار دارند نقش زن شهید را بازی کنی. در صورتیکه این درست نیست.

من حتی قصدم از راه اندازی بنیاد، امامزاده ساختن نبود. نیازی به تثبیت شدن نداشتم. گلشیری هم نداشت. فقط باید کاری می‌کردم که آن سوگ و خسران و حسرت و خشمی را که داشتم خالی می‌کردم. خشم و حسرت از این همه فشاری که با دلیل و بی دلیل، به شکلی غیر انسانی به زندگی ما وارد شد و اینکه نتوانستیم از لحظه‌های زندگی کوتاهمان آن طور که می‌توانستیم لذت ببریم. چون هم من و هم گلشیری این هنر را داشتیم. واقعا داشتیم. هر دو مشتاق بودیم که با هم به معنای واقعی کلمه زندگی کنیم ولی نگذاشتند. دلم می‌خواست این خشم را بیرون بریزم. دلم می‌خواست فریاد بزنم ولی خب من آدمی نیستم که صدایم را بیندازم سرم و تمام دنیا را با آه و ناله هایم پر کنم. راه اندازی بنیاد دادی بود که من از این شرایط ستاندم. بخاطر خودم و بخاطر گلشیری که لیاقت بیش از اینها را داشت.

این صفحه را برای دوستان خود بفرستید  صفحه بدون عکس

خدمات

پادکست جام جهان نما | پادکست روزهفت | آر اس اس | اخبار از طریق ایمیل | ویدیوهای شما

BBC MMX

صفحه نخست | جهان | ایران | افغانستان | تاجیکستان | ورزش | دانش و فن | اقتصاد و بازرگانی | فرهنگ و هنر | ویدیو
روز هفتم | نگاه ژرف | صدای شما | آموزش انگلیسی

BBC News >> | BBC Sport >> | BBC Weather >> | BBC World Service >> | BBC Languages >>

راهنما | تماس با ما | اخبار و اطلاعات به زبانهای دیگر | نحوه استفاده از اطلاعات شخصی کاربران